

احیاء
مفاهیم علوم

ملت‌ها مهم‌اند

فرهنگ، تاریخ و رؤیای جهان‌وطنی

کریگ کلّهون
محمد رضا فدایی



سرشناسه	: کالهن، کریگ ج، ۱۹۵۲-م. Calhoun, Craig
عنوان و نام پدیدآور	: ملت‌ها مهم‌اند- فرهنگ، تاریخ و رؤیای جهان‌وطنی/ نویسنده کریگ کالهن؛ مترجم محمدرضا فدایی.
مشخصات نشر	: تهران: شیرازه کتاب ماه ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۳۴۴ ص.
فروست	: مجموعه مفاهیم علوم اجتماعی؛ ۲۴.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۸۵۱۴-۱۳-۸
فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Nations matter: Culture, History, and the Cosmopolitan dream
موضوع	: ملی‌گرایی. Nationalism
موضوع	: قومیت. Ethnicity
موضوع	: جهانی شدن. Globalization
موضوع	: انترناسیونالیسم. Internationalism
شناسه افزوده	: فدایی، محمدرضا، ۱۳۵۶- مترجم
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۵ م ۷۲ ک/ ۳۱۱ JC
رده بندی دیویی	: ۳۲۰/۵۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۳۰۴۱۰۵



ملت‌ها مهم‌اند فرهنگ، تاریخ و رؤیای جهان‌وطنی

نویسنده: کریگ کالهن

مترجم: محمدرضا فدایی

انتشارات: شیرازه کتاب ما

طراح جلد: پردیس خرمی

تیراژ: ۸۸۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۵

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تهران. صندوق پستی: ۱۱۱-۱۳۱۴۵

تلفن: ۸۸۹۵۲۲۹۷ - فکس: ۸۸۹۵۱۶۹۱

همراه: ۰۹۳۶۹۵۰۰۱۸۲

سایت: www.shirazehketab.net

ملت‌ها مهم‌اند

فرهنگ، تاریخ و رؤیای جهان‌وطنی

کریگ کلّهون

ترجمه

محمد رضا فدایی

فهرست مطالب

۹	یادداشت دبیر مجموعه
۱۳	دیاچه به متن انگلیسی کتاب
۱۵	سپاسگزاری
۱۹	پیش درآمد
۳۵	۱. آیا زمان پسااملی بودن رسیده است؟
۴۱	فراسوی دولت - ملت؟
۴۸	دگرگونیِ مقیاس و کشمکش بر سر هم‌ارزی
۶۱	نتیجه‌گیری
۶۵	۲. ملت‌گرایی مهم است
۷۱	سه سوءفهم
۸۳	ملت‌گرایی و نظریه اجتماعی
۸۶	ملت‌گرایی و ایجاد «جوامع»
۹۱	ملت‌گرایی قومی و مدنی
۹۹	مدرنیته در برابر ازلی بودن
۱۰۴	نتیجه‌گیری
۱۰۷	۳. ملت‌گرایی و قومیت
۱۰۸	پیش درآمد

۱۱۰	مدرنیته ملت‌گرایی
۱۱۳	ملت‌گرایی چونان گفتمان
۱۱۸	مرکزیت دولت‌ها
۱۲۳	قومیت و تاریخ
۱۲۶	اسطوره‌های خاستگاه
۱۳۲	زبان و تاریخ
۱۳۸	پیوستگی‌های قومی
۱۴۲	اجتماعات تخیلی و هویت‌های مقوله‌ای
۱۴۳	فردگرایی
۱۴۸	اجتماعات تخیلی و روابط غیرمستقیم
۱۵۳	نتیجه‌گیری

۱۵۵	۴. ملت‌گرایی و جامعه مدنی
۱۵۵	دموکراسی، تنوع، و حق تعیین سرنوشت
۱۶۱	جامعه مدنی
۱۶۸	ملیت و ملت‌گرایی
۱۸۳	ملت‌گرایی چونان ایدئولوژی جایگزین
۱۸۹	ملت‌گرایی و دموکراسی

۱۹۹	۵. ملت‌گرایی، اجتماع سیاسی، و بازنمایی جامعه
۱۹۹	یا چرا احساس راحتی در زادگاه، جای حوزه عمومی را نمی‌گیرد

۲۲۳	۶. ابداع تقابل میان ملت‌گرایی قومی و مدنی
۲۲۳	هانس کوهن و انگاره ملت‌گرایی

فهرست مطالب ۷

۲۸۱		۷. ملت‌گرایی و فرهنگ‌های دموکراسی
۲۸۶		لیبرالیسم در درون یا فراسوی ملت‌ها
۲۹۰		ساختارهای انسجام
۳۰۰		فراسوی تضاد ازلی بودن و ابداعی بودن
۳۰۹		فرهنگ‌های دموکراسی
۳۱۳		نتیجه‌گیری
۳۱۷		نتیجه‌گیری
۳۲۳		کتاب‌شناسی
۳۴۱		فهرست اعلام

یادداشت دبیر مجموعه

ملت‌ها مهم‌اند نه فقط از آن جهت که گنجینه‌ای هستند از راهکارهای عملی برای همزیستی افرادی که به هر دلیلی، خواه جامعه‌گرایی و خواه فردگرایی خود را از جوانبی با یکدیگر متفاوت می‌دانند، بلکه از آن جهت که نقشه راه و ردپایی هستند از روش‌ها و رویه‌هایی که مردم برای زیست کرامت‌مند خویش ابداع کرده‌اند. این لب کلام کریگ کلهون است در کتاب حاضر و رمز سرسختی ظفرمند ملت‌گرایی. کریگ کلهون راز بقای ملت‌گرایی و حتی تقویت آن در عصر جهانی‌شدن را حاصل این واقعیت می‌داند که ملت‌ها نه محصول تقدیر، بلکه محصول مسئولیت مشترک و جمعی هستند و این مسئولیت جمعی، یگانه زمینه جدی برای کسب و تحکیم تمامی آن ساختارها و رویه‌های سیاسی و اجتماعی‌ای است که ما جهان مدرن را با آنها شناسایی می‌کنیم. از این جمله، زمینه درک و فهم همبستگی‌ای که تأسیس دموکراسی منوط به وجود آن دانسته شده است. در اینکه از راه‌های مختلف می‌توان به این همبستگی رسید تردیدی نیست، اما هیچ‌یک از این راه‌ها در جایی بیرون از تاریخ و فرهنگ قرار ندارد و در نتیجه، کنش دموکراتیک ضرورتاً عبارت است از کنش مردمی که در شرایطی خاص دست در دست هم می‌نهند و وجوه تمایزگذار تعلق به یکدیگر را می‌پذیرند و می‌پروند.

اما پیوند تنگاتنگ ملت‌گرایی با دستاوردهای جهان مدرن فقط به پذیرش دستاوردهای کلان آن در حوزه اندیشه محدود نیست. همبستگی و احساس

مسئولیت مشترک و جمعی، هم زیربنای نهادهای اجتماعی برآمده از مبارزات تاریخی ملت‌هاست که برابری لاجرمی را میان اعضای خود برقرار می‌کنند و هم مبنای و گفتمانی را برای مقابله با سویه‌های سلطه‌جویانه اندیشه و ساختارهای برآمده از این اندیشه در اختیار می‌گذارد. به عبارت دیگر، ملت‌گرایی هم سرمنشأ تأسیس مدارس دولتی، نظام بهداشت همگانی و سایر تمهیدات دولت‌های رفاه است و هم زمینه و گفتمانی است که امکان دریافتن با سرشت مشکل‌آفرین قدرت دولتی را میسر می‌سازد. ملت‌گرایی، هم ابزار مقابله با طردهای دولت‌ساخته، از جمله ایستادگی در برابر گفتمان تمامیت‌خواه فرهنگ تک‌ساختی، را در اختیار می‌گذارد و هم راه آشتی ملت و دولت را از طریق یادآوری اشتراکات فرهنگی و دموکراسی فراهم می‌آورد.

کلهون این امر را که گفتمان ملت‌گرایی توانسته از همان آغاز پدیدآمدنش همنشین وقایعی باشد که سرشت خشونت‌بار انسان‌ها و سوداهای بی‌پایان جهان‌گشایان را به نمایش بگذارد نفی نمی‌کند. اما او به درستی بر این نظر است که اشتباه است اگر پدیده‌ها را صرفاً از روی نمونه‌های افراطی یا سوءاستفاده‌های کامیابانه عوام‌فریبان از آنها داوری کرد و ملت‌گرایی نیز از این قاعده عام مستثنی نیست. آنچه باید بر آن تمرکز کرد ریشه‌ها و دلایلی است که عموم مردم را در ارزیابی از زندگی روزمره‌شان به سوی ملت‌گرایی سوق می‌دهد.

اگر جهانی شدن، با تمام زردخانه مالی و وعده‌های آرمان‌شهرگونه‌اش نه فقط به تضعیف ملت‌گرایی نینجامیده که حس تعلق به دولت-ملت و اهمیت برخورداری از حقوق مسلم در درون این ساختار را بیشتر کرده است به این دلیل است که همه افراد با پرداخت هزینه‌هایی بیش‌وکم سنگین به این واقعیت رسیده‌اند که حقوق بشر به عنوان یک ارزش جهانشمول، عمدتاً زمانی تضمین می‌شود که به صورت حقوق مدنی در یک کشور نهادینه شده باشد. واقعیتی که هانا آرنت در جهان جنگ‌زده‌ای که در آن حقوق بشر از گولاگاه‌های استالینی تا اردوگاه‌های نازیسم پشیزی شمرده نمی‌شد آن را گوشزد کرد و این روزها، مصائب پناهندگان

و مهاجرین و بی‌پناهی شهروندان درگیر در جنگ‌های توسعه‌طلبانه و فرقه‌ای به‌تلخ‌ترین وجهی بار دیگر آن را یادآوری می‌کنند.

در مواجهه با یک چنین واقعیاتی است که ملت‌گرایی ارج و قرب خویش را بازیافته است. زیرا همانطور که کلهون در این کتاب یادآور می‌شود، ملت‌ها زمینه تحقق گونه‌های مختلف انسجام را فراهم می‌آورند. به انسان‌ها کمک می‌کنند در قالب طبقات اجتماعی با هم پیوند یابند؛ روی تفاوت‌های منطقه‌ای، قومی و مذهبی پل بزنند و با ایجاد التزام متقابل به سنت‌ها و میراث فرهنگی، نسل‌ها را به هم و زندگان را به نیاکان و به نسل‌های آتی پیوند دهند. و این کار معجزه‌ای نیست که از یک ایدئولوژی به تنهایی نتیجه شده باشد، بلکه واقعیاتی است که به واسطه ایجاد نهادهایی اجتماعی میسر می‌گردد که نقش مهمی در زندگی افراد، خانواده‌ها، و اجتماعات دارند.

مراد ثقفی

دِیَباچه به متن انگلیسی کتاب

کریگ کلهون، یکی از سرشناس‌ترین دانشمندان علوم اجتماعی در دنیاست. او مَلت‌گرایی را از دریچهٔ شیفتگی پس از سال ۱۹۸۹ به جهانی شدن و دل‌نگرانی‌های جدید در سدهٔ بیست‌ویک بازنگری می‌کند. مَلت‌ها مهم‌اند می‌گوید جستجوی سیاستی کاملاً پساملی، در بهترین تعبیر، نابهنگام است و چه بسا خطرناک.

با وجود تمام خشونت‌هایی که به نام مَلت‌گرایی رخ داده است، مَلت‌گرایی، صرفاً یک لغزش اخلاقی نیست. بنیانِ اغلبِ دموکراسی‌های موجود، مَلت‌گرایی است. مَلت‌گرایی، همبستگی می‌سازد، و همبستگی نیز پایهٔ پروژه‌های فراگیری سیاسی و عدالت توزیعی است. مَلت‌گرایی، امکانی است برای تلفیق تفاوت‌های قومی و سایر تفاوت‌ها و به جای خصوصی‌سازی، جانب سرمایه‌گذاری در نهادهای دولتی را می‌گیرد. همچنین، مَلت‌ها، بنیانی هستند برای انواع روایت‌های نئولیبرالی‌ای که نهادهای اجتماعی را تهدید می‌کنند؛ نهادهایی که نسل‌های مختلف، برای پی‌ریزی‌شان، خون دل‌ها خورده‌اند.

به جای پختن سودای نابودی مَلت‌گرایی در سر، بهتر است آن را دیگرگون کنیم. و اساسِ اینکار، تمایزگذاری است میان ایدئولوژی مَلت‌گرایی چونان هویتی سفت‌وسخت و موروثی با بالندگی پروژه‌های دولتی که چارچوب انسجام مَلّی را به شکلی مستمر بازسازی می‌کند.

مفاهیمی مثل ملت‌گرایی «مدنی» در برابر ملت‌گرایی «قومی»، مشکل‌آفرین هستند، مگر اینکه بازبینی انتقادی شوند - فصل مهمی در این کتاب، به این مهم پرداخته است.

خواندن کتاب حاضر، برای دانشجویان مقطع کارشناسی و تحصیلات تکمیلی جامعه‌شناسی، تاریخ، نظریه سیاسی، و همه رشته‌های مرتبط با ملت‌گرایی، جهانی شدن، و جهان‌وطن‌گرایی ضروری است.

کریگ کلهون، استاد علوم اجتماعی دانشگاه نیویورک و رئیس شورای پژوهشی علوم اجتماعی است.

سپاسگزاری

ملت‌گرایی معمولاً تشابهات فرهنگی و دین فرهنگ‌ها به یکدیگر را حاشا می‌کند. امروزه، پیژامه را آمریکایی می‌دانند، نه متعلق به هندی‌ها. تصورات و عادات وارداتی بی‌شماری، حتی خود زبان انگلیسی، اساساً و طبیعتاً، آمریکایی پنداشته می‌شوند. و انگلیسی‌ها هم طبیعتاً چای‌خور. دشوار بتوان به یادها آورد که فرانسوی‌ها، مخترع شراب نبوده‌اند.

همین امر در مورد کتاب‌ها هم صادق است. نویسندگان از آفریده‌های ذهنی افراد متعدد، روایت و استدلالی از آن خود می‌سازند و اغلب نمی‌دانند که سرچشمه تصورات‌شان کجاست و با خیالی آسوده، آنها را از آن خود می‌دانند. این آسودگی خیال، آزاردهنده است. من از اوایل دهه ۱۹۹۰، از ملت‌گرایی نوشته‌ام و بسیار پیش از آن نیز درباره‌اش خوانده‌ام. این نوشته‌ها عمیقاً متأثر از آثار دیگران و از گفتگوهای بسیار با کسانی است که بیرون از فضای دانشگاهی، مبارزه می‌کنند- یا می‌پندارند که مبارزه می‌کنند- در این باره که امر ملی در پیوند با امر بین‌المللی و محلی، چه تأثیری بر زندگی‌شان گذاشته است. گفتگوهایی در اریتره، اتیوپی، سودان؛ هندوستان، ژاپن، چین؛ روسیه، لهستان، مجارستان؛ کانادا، آمریکا، مکزیک؛ ترکیه، لبنان، اسرائیل؛ فرانسه، بریتانیا، آلمان؛ استرالیا، سنگاپور، و مالزی. همه این گفتگوها، ردی از خود بر اندیشه‌ام به‌جا گذاشته‌اند. گفتگو در کافه‌ها، کافی‌شاپ‌ها، واگن‌ها که مجال یادآوری‌شان در اینجا نیست، و همچنین در دانشگاه‌ها و همایش‌های دانشگاهی که شایسته است درباره‌شان رسمی‌تر بنویسم، گرچه

هرگز نمی‌توانم از تمامی کسانی که وام‌دارشان هستم قدردانی کنم. استدلال‌های کتاب حاضر را در خلال سخنرانی در دانشگاه‌های شهر آمستردام، بریتیش کلمبیا، کالیفرنیا (برکلی و لس‌آنجلس)، کپنهاگ، غنا، هاوایی، خارطوم، منچستر، کارولینای شمالی، اسلو، ساسکاچوان، کارولینای جنوبی، استکهلم، تورنتو، واریک، واشنگتن؛ و همچنین در دانشگاه‌های بریستول، کانیدو مندز، کلمبیا، هاروارد، استانبول بیلگی، لا تروب، مک‌گیل، نیویورک، پرینستون، واندربیلت، ییل، و یورک؛ در سیتی یونیورسیتی نیویورک، دانشگاه ملی سنگاپور، یونیورسیداد آندینا سیمون بولیوار، و مدرسه جدید پژوهش‌های اجتماعی^۱ (که به اختصار، دانشگاه مدرسه جدید خوانده می‌شد اما خوشبختانه بازمینی شده و اکنون، عبارت مدرسه جدید را به کار می‌برند) پرورانده‌ام. سوای این، استدلال‌های این کتاب، در خلال کنفرانس‌هایی در آکادمی لاتینی، انجمن انسان‌شناسی آمریکا، انجمن علوم سیاسی آمریکا، انجمن جامعه‌شناسی آمریکا، شورای پژوهش‌های علوم اجتماعی هندوستان، انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، انجمن مطالعات بین‌المللی، و انجمن جامعه‌شناسی نروژ بالیده‌اند. در هریک از این‌ها، دست‌کم یک نفر (و غالباً چندین نفر) استدلال‌های مرا به چالش کشیده و مرا به اندیشیدن بیشتر واداشته‌اند. از همین رو دانشجویانم در کارولینای شمالی، نیویورک، و کلمبیا، مایکل کندی، الکساندرا گوالسکی، استون فاف، آلگا سیزنوا، گوین یانگ، و مایکل یونگ سزاوار تقدیر ویژه هستند به خاطر نگارش رساله‌هایی درباره موضوعاتی مشابه با این کتاب که حاوی نکات آموزشی مهمی برای من بودند.

قصد ندارم از تمامی کسانی که در نگارش این اثر یاری‌ام رسانده‌اند قدردانی کنم. اما باید از راجرز برویکر تشکر کنم که مجامع کرد مجموعه‌ای

از مقالاتی نسبتاً بدقلق و خشک را منتشر کنم، به جای آنکه چشم به راه زمان بنشینم تا کتابی با انسجام بیشتر فراهم آورم. و نیز قدردان آلان سیکا و ایروینگ لوئیس هورویتز هستم به این خاطر که متقاعدم کردند که مقدمه‌ای برای چاپ جدید کتاب *انگاره ملت‌گرایی* هانس کوهن بنویسم. از این رهگذر، بسیار آموختم. قدر دانشجویانم را هم می‌دانم که مرا وادار به یادگیری و نیز تدریس کردند. در چند فصل، رد پای آموخته‌هایم از بنیامین میکر، استاد میهمان دانشگاه بریستول هویدا است. برداشت من از ملت‌گرایی و کشاکش‌هایی که آن را استعلا بخشیدند حاصل سال‌هایی است که ریاست شورای پژوهشی علوم اجتماعی آمریکا را عهده‌دار بودم. رویکرد این شورا، همواره بین‌المللی بوده است - و این خود، گواهی است بر آنکه امر بین‌المللی، همواره غیرملمی نیست و امر جهان‌وطنی نیز همواره جهان‌شمول نیست. مرهون همکارانم هم هستم، هم همکاران نزدیکم و هم اعضای شاخه‌های جدید شورای پژوهشی علوم اجتماعی. مثل همیشه، دین من به اعضای مرکز مطالعات فرافرهنگی نیز زیاد است، به‌ویژه در مورد این کتاب، مدیون دیلیپ گونکار، چارلز تیلور، و مایکل وارنر هستم. دین زیاده‌تر من، گرچه نه صرفاً در امور نظری، به همسرم، پاملا دی‌لارگی است. نبودنش، بسیار دلتنگم می‌کرد.

بیشتر فصل‌های کتاب حاضر، نسخه‌های بازبینی‌شده چاپ‌های پیشین هستند. شایسته است که نشریاتی را که اجازه چاپ مقالات را در این کتاب دادند نام ببرم:

"Is It Time to Be Postnational?" pp. 231-56 in Stephen May, Tariq Modood, and Judith Squires (eds.), *Ethnicity, Nationalism, and Minority Rights*. Cambridge: Cambridge University Press, 2004.

"Nationalism Matters," pp. 16-39 in Don Doyle and Marco Pamplona (eds.), *Nationalism in the New World*. Athens, GA: University Press of Georgia, 2006.

"Nationalism and Ethnicity," *Annual Review of Sociology*, Vol. 19 (1993), pp. 211-39.

"Nationalism and Civil Society: Democracy, Diversity and Self-Determination," *International Sociology*, Vol. 8, No. 4 (1993), pp. 387-411.

"Nationalism, Political Community, and the Representation of Society: Or, Why Feeling at Home Is Not a Substitute for PublicSpace," *European Journal of Social Theory*, Vol. 2, No. 2 (1999), pp. 217-31.

"Foreword" to Hans Kohn, *The Idea of Nationalism*. New Brunswick, NJ: Transaction Publishers, 2005.

"Nationalism and the Cultures of Democracy," *Public Culture*, Vol. 19, No. 1 (2007), pp. 151-73.

از مساعدت لی کازانجیان فلورانس برای ویرایش کتاب بهره‌مند بوده‌ام- همیشه عالی و عاشقانه مہیای کار. لی، آمریکایی‌ای است با اصالت ارمنستانی؛ نیویورکی تمام (اهل کوئینز)، گرچه مدت زیادی در کارولینای شمالی زندگی کرده است. لی، مرید مہربابا است، در هندوستان زندگی کرده و همراه با دوستداران مہربابا، دنیا را گشته است. او دستیار سابق و دوست دیرین من و کارشناس انطباق آثار نویسندگان غیربومی با نثر انگلیسی است که از آن جمله است سردبیری مجله پژوهشی آمریکای لاتین. زندگی لی، گواهی است بر واقعیت گروه‌ها و همبستگی‌های فراملیتی. او و همسرش، جان، چه به فکر گذراندن بازنشستگی در خارج از آمریکا باشند، چه به دنبال راه‌های- قانونی- تن ندادن به مالیات‌های آمریکا، به گمان من لحظه‌ای شک ندارند که ملت‌ها مهم‌اند. او کاملاً می‌داند که اهمیت ملت‌ها منوط به ملت‌گراها نیست و می‌داند که بسیاری از تعلقات شخصی هستند که اهمیت بیشتری دارند.

پیش درآمد

ملت‌گرایی، لغزشی اخلاقی نیست. قطعاً بسیاری آن را به دست داشتن در فجایع، اقدامات تبعیض‌آلود، و پیش‌داوری‌های روزمره و البته ناروا متهم می‌کنند. اتهامش آن است که باعث می‌شود انسان‌ها، مرزهای ساختگی را طبیعی و تقسیمات جدید جهانی را دیرین و گریزناپذیر بپندارند. اما ملت‌گرایی، نوعی همبستگی اجتماعی هم هست و یکی از ضروریات و سنگ‌بناهای دموکراسی مدرن که به برقراری فراگیری پابرجای درون‌کشوری و سیاست‌های بازتوزیعی یاری رسانده، گرچه نگاه جهان‌وطنانه به برآوردن مطالبات غیراتباع را پس می‌زند. در دل دریایی از امواج و تلاطم‌های جهانی، ملت‌گرایی به داشتن احساس تعلق کمک می‌کند. گاهی هم پشتیبان مبارزه با شرایط نابرابر و استثمارِ هولناکی است که در آن انسجام جهانی دارد تحقق می‌یابد.

باید به محدودیت‌ها، دل‌فریبی‌ها، و سوءاستفاده‌های احتمالی از ملت‌گرایی، نگاهی انتقادی داشته باشیم اما نباید نادیده‌اش بگیریم. حتی اگر شدیداً منتقدش باشیم، ناچاریم اهمیتِ هنوز-پابرجایش را در ساختن همبستگی‌های ملی بپذیریم. ولو خیالِ نظم جهان‌وطنیِ بیشتری را در سر بی‌ورانیم، ناگزیریم واقع‌بین باشیم و دل به آرزوهای پوچ نبندیم.

واژهٔ "nation" (ملت) ریشه در روم باستان دارد. بخشی از مراد ما از هر دو واژهٔ nation (ملت) و nationalism (ملت‌گرایی)، قدیمی‌تر هم هست.

یونانی‌ها، دلبسته دولت-شهرها و روش زندگی متمایز آنها بودند و همپیمان با هلاس علیه دشمنانش می‌جنگیدند (هرچند خود آنها هم غالباً با هم در جنگ بودند). مصری‌ها و آشوری‌ها هم خاطره عصرهای طلایی دوردست‌هاشان را زنده نگاه می‌داشتند.

یهودیان باستان نیز کهن‌الگوی نیرومندتری بودند. عهد عتیق، علاوه بر چیزهای دیگر، داستان شکل‌گیری ملت یهود را هم بازگو می‌کند. میان واژه عبری‌ای که به «ملت» ترجمه‌اش کرده‌اند و کاربرد رومی آن، پیوستگی وجود دارد. هر دو به مردمی اشاره دارند که به معنای دقیق کلمه، بر اساس تبار، سامان می‌یابند. اما رومی‌ها قائل به این بودند که این واژه، رعایا و بربرها را از هیئت حاکمه متمایز می‌کند، چرا که در این نظام حکومتی، شهروندی (و سایر اشکال مشارکت) اساساً موکول به خانواده و دودمان نبود. روم، هرگز خود را ملت نمی‌دانست. رومی بودن، صرفاً به معنای عضویت در گروهی از مردم نبود، بلکه مترادف با عضویت در حاکمیت هم بود (و اگر بخواهم با واژگان سده نوزده بنویسم) رومی بودن، صرفاً عضویت در فرهنگ نبود، بلکه عضویت در تمدن هم بود. این تلقی، به ویژه از این جهت صادق بود که ساختارهای فراگیری امپراتوری روم، کسانی را هم که رومی «تبار» نبودند دربرمی‌گرفت (و از این حیث چندان درست نیست که گفته شود تعصبات قومی گستره این فراگیری را تنگ می‌کردند).

بی‌گمان روم، فرهنگ، زبان و روایت‌های تاریخی خاص خودش را داشت. هم حامی دین مدنی بود و هم خواهان وفاداری به خانواده. دین یهودی‌ها نیز مؤلفه بنیادین هویت جمعی آنها بود اما «ایمان» یهودی، پیوند تنگاتنگی با هویت قومی-ملّی داشت. مسیحیت، پیش از آغاز افول امپراتوری روم، با آن پیوند خورد و در آن آمیخت. مسیحیت هم همچون روم مدعی بود که فراتر از خاص‌بودگی‌های تعلّق قومی-فرهنگی و ملّی

است. گرچه درهای مسیحیت به روی همه باز بود و گونه غربی آن کاملاً فرا-ملی ماند، اما مسیحیت شرقی نهایتاً و تماماً رنگ‌وبوی ملی گرفت و مشخصه اصلی‌اش زبان و اقتدار پدرسالارانه شد.

بنابراین، اکثر مؤلفه‌های ملت‌های مدرن، بسیار پیش از عصر مدرن هم وجود داشتند. رعایا و بربرها (که چالشی برای امپراتوری روم بودند) هویت‌های جمعی، روش زندگی، و احساس تعلق کمابیش استوار بر نسب و تبار داشتند. عالمان دانشگاه‌های قرون وسطا که متعلق به «ملت‌ها»ی متفاوت بودند از تأمل به نحوه برگزشتن از خاستگاه‌های سرزمینی و تفاوت‌های زبانی گریزی نداشتند. بیزانس نیز محل برخورد فرهنگ‌های گوناگون بود و امپراتوری‌اش، بیشتر از اروپای غربی، با خودساماندهی آن فرهنگ‌ها سازگاری داشت. این الگو را حاکمان مسلمان امپراتوری عثمانی به‌خوبی پروراندند و سیستم ملت^۱ را پایه‌ریزی کردند. اسلام هم مثل مسیحیت، فرا-قومی و جهان‌شمول بود، با اینهمه، حاکمان عثمانی، تنوع قومی را نیز روا می‌دانستند و استقلال اقوام را در دیانت، زندگی روزمره و خدمات نظامی به امپراتوری محترم می‌داشتند.

ولی تا پیش از ظهور دولت مدرن، ملت‌ها، نه در امپراتوری عثمانی، واحد بنیادین ساختار سیاسی بودند و نه در غرب. در هیچ‌یک از آنها، ملت‌ها- که واحدهای بنیادین بازشناسی خود و دیگری هستند- هم‌ارزهای رسمی نبودند. برخلاف تبار، مرجعیت آسمانی، و گاه چیرگی نظامی، در هیچ‌یک از آنها، ساختاری جمعی به نام «مردم»، پایه‌ای برای مشروعیت سیاسی نبود. در هیچ‌یک، نه پروژه‌ای وجود داشت به نام شکوفایی و یکپارچگی فرهنگ ملی، و نه مرزهای دقیقی که فرهنگ و سرزمین را به هم گره بزند.

تمامی این ویژگی‌ها، جدید هستند اما یک‌شبه پدید نیامده‌اند. هم دین و جنگ‌های ناشی از اصلاح‌گری پروتستانی در پیدایش آنها دخیل بوده‌اند و هم ساختار درونی امپراتوری‌های مدرن اولیه و شورش علیه امپراتوری‌ها. گرچه صلح و ستفاليا روابط میان‌دولتی را روابط بین‌المللی قلمداد کرد، اما در عصر مدرن اولیه، وجود دولت‌های کارآمد، امری حیاتی بود، و امپراتوری‌های مدرن نیز سرانجام از دل آنها سر برآوردند. مسأله مهمی که این امپراتوری‌ها با آن رویارو بودند نوع رابطه مَلَّت‌های «داخلی» و مستعمره‌نشین‌ها بود.

عمدتاً مَلَّت‌ها از دریچه «قومی» نگریسته می‌شوند، حال آنکه با اینکار، ماهیت قومیت دیگرگون می‌شود (فصل ۳ را بخوانید). درست است که خطابه‌های تبار، نسبت‌های خانوادگی، و پیوندهای خونی فراگیر بود اما دامنه نفوذ زبان و فرهنگ مشترک که فراتر از پیوندهای نسبی می‌رفت بسیار گسترده بود. در شهرها، روابط بازار، خدمت سربازی، و قومیت عمده‌تاً مقوله‌ای فرهنگی بودند نه شبکه روابط خویشاوندی. گاه قومیت دوام می‌یافت و ادغام تمایزآمیز اقوام در دولت، مرزهای آن را شفافیت بیشتری می‌داد- به‌ویژه وقتی تمایزهای فرهنگی با تمایز دینی همراه می‌شدند. گرچه مَلَّت‌سازان غالباً بر اقلیت‌ها تبعیض روا می‌داشتند اما اکثریت‌ها، برخلاف نخبگان اولیه، معمولاً اقلیت‌ها را محترم می‌داشتند. در جاهایی که لردها و سیرف‌ها به زبان‌های خاص خود صحبت می‌کردند، زبان همگانی مشترک برای انجام امور اداری و زندگی روزمره اهمیتی بسیار می‌یافت. فرهنگ ملی، بیش از پیش به فرهنگ ادبی تبدیل می‌شد (هرچند این امر مانع از ساخته شدن فرهنگ و از برخی جهات، خاص‌بودگی فرهنگی نشد و راه به جهان‌شمول‌گرایی محض نبرد). عموم، بیش از پیش می‌توانستند وارد خدمات دولتی و تجارت شوند. تحرک اجتماعی که اغلب توأم با تحرک

جغرافیایی به سوی شهرها بود، تضمینی بر داشتن حس تعلق به ملت بود. رشد فردگرایی و ملت‌گرایی مدرن بر یکدیگر تأثیر گذاشتند، چرا که انسان‌ها، مستقل و عضو هم‌ارز ملت فرض می‌شدند - هرچند در تمامی جنبه‌ها برابر نبودند. ملت‌ها هر روز بیش از پیش به ساختارهای ادغام در دولت‌ها (با به عاملی برای دعوی برخورداری از دولت‌های خودمختار) تبدیل می‌شدند.

ملت‌گرایی، به ایجاد گفتمانی کمک کرد که ملت را بنیان پیشاسیاسی مشروعیت سیاسی می‌دانست، و این نقش جدید، ماهیت آن را دیگرگون کرد. دیگر، سرچشمه اقتدار حکام، تبار، امر الهی، یا خود حکام نبودند بلکه رفاه «مردمی» بود که حکام بر آنان حکم می‌راندند. لذا قوام یافتن این مردم‌اهمیتی نوین یافت. و بدین ترتیب، ملت‌گرایی، مفهوم باستانی بودن «ملت‌ها» را دیگرگون کرد.

بی‌گمان انگاره دولت - ملت زیان‌بار است. آن خط تیره مفهوم مردم متحد به لحاظ تاریخی یا طبیعی را که به یکدیگر تعلق دارند به مفهوم حکومتی مدرن با قدرت نظامی و ظرفیت کارکردی بی‌سابقه در مدیریت امور داخلی مقید می‌کند. دولت - ملت، دستور کاری بود برای تعارض‌های داخلی و خارجی. افراد برای رسیدن به قلمروی دولت‌های جدید، مرزها را درنوردیدند و تا دوردست‌ها رفتند، اما همچنان وفاداری‌شان به ملت‌های پیشین خود بود. گروه‌های غالب، از حکومت‌ها می‌خواستند در راه یکدستی فرهنگی بیشتر بکوشند. این امر، هم با آزادی فردی در چالش بود و هم با نشاط ناشی از نوآوری فرهنگی.

و با وجود این، نه می‌توان و نه باید خیال اضمحلال دولت - ملت را در سر پروراند. درست است که دولت - ملت، سرچشمه شرهای بسیار است اما چارچوبی هم هست که عصر مدرن، ماندگارترین و ثمربخش‌ترین

آزمایش‌های تاریخی برای برقراری دموکراسی در مقیاس وسیع را در چارچوب آن اجرا می‌کند. حوزه این آزمایش‌ها، نه تنها خود دموکراسی، بلکه انواع متنوع آن هم هست (فصل ۷ به این موضوع می‌پردازد). دولت-ملت، مؤلفه‌ای اساسی برای حاکمیت قانون است، هم به این خاطر که بخش اعظم قوانین، ناظر بر مسائل داخلی دولت-ملت‌هاست، و هم به این سبب که حقوق بین‌الملل، به معنای دقیق کلمه، عبارت است از پیمان‌هایی که دولت-ملت‌ها با هم می‌بندند. درست است که جهانی شدن، راه‌های بسیاری برای درنوردیدن مرزهای دولت‌ها پیش نهاده، اما اینکار را نابرابرانه، به صورت نامتناسب و به سود آن‌هایی انجام داده که سرمایه سیال بالایی دارند. جهانی شدن، حس تعلق به دولت-ملت را ایجاد کرده و اهمیت برخورداری از حقوق مسلم در درون دولت-ملت را نه کمتر، که بیشتر کرده است. و این چیزی است که هانا آرنست بیش از نیم سده پیش دریافت و هنوز هم مصداق دارد: حقوق بشر عمده‌تاً زمانی تضمین می‌شود که به صورت حقوق مدنی نهادینه شود.^۱

در دهه ۱۹۹۰ و خوش‌بینی پس از پایان جنگ سرد، برخی از شیفتگان جهانی شدن می‌گفتند که مفهوم دولت‌های مستقل، منسوخ شده است. [می‌گفتند] حال که پول، رسانه‌ها، و مهاجرت‌های انسانی، تمامی مرزها را درمی‌نوردند چرا باید قدرت نظامی و سیاسی، نگهبان مرزها شوند؟ در پس پشت بسیاری از جنگ‌های خونین سده نوزده، دولت‌هایی بودند که بر طبل ملت‌گرایی می‌کوبیدند- و ملت‌گرایانی که برای تصاحب قدرت دولتی بی‌تابی می‌کردند. بی‌تردید و در نگاه نخست، برای امیدواری به اینکه شاید بتوان دولت-ملت‌هایی ساخت که اتکای کمی به وفاداری‌های انسانی،

1. Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism*, second edition (New York: Harcourt Brace, 1951).

قدرت و تعارض داشته باشند، [در دهه ۱۹۹۰] دلیل خوبی وجود داشت - و هنوز وجود دارد. و امروز هم البته دلایل جدیدی برای انزجار از سوءاستفاده از سلطه دولتی وجود دارد؛ انزجاری ادغام شده با رنجش باستانی از قدرت دولت. اما جستجوی محدودیت‌های اعمال قدرت دولتی، یک چیز است و اندیشیدن به برگزشتن از آن، چیزی دیگر. پروبال دادن به تکثر جهان‌وطنانه چشم‌اندازها، چیزی است و تلقی ملت‌گرایی چونان مرده‌ریگی منسوخ، و نه سرچشمه‌ای احیاشده برای همبستگی، چیزی دیگر. تلاش برای برقراری جامعه مدنی جهانی، چیزی است و اندیشیدن به بهبود دموکراسی بدون وجود دولت‌های کارآمد، چیزی دیگر.

فجایع بسیارِ اواخر سده بیست و اوایل سده بیست‌ویک، انزجاری گسترده برانگیخت و سبب شد عزم‌ها جزم شوند تا کاری صورت پذیرد. انگاره حقوق بشر نه تنها پیش کشیده شد، بلکه پایش به دعاوی و معاهدات حقوقی هم باز شد. در موارد بسیاری، مداخلات انسان‌دوستانه به مدد طلبیده شد و به اجرا درآمد. پاکسازی قومی و ملت‌گرایی نسل‌کش، این نگاه را ایجاد کرد که استقلال حاکمیتی، سدی است در برابر تلاش‌های بین‌المللی برای یاری رساندن به مصیبت‌زدگان. دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی تأسیس شد (هرچند پذیرش جهانی نیافت). البته تا مدت‌ها، هیچ مداخله‌ای، کنشگران حقوق بشری یا فعالان انسان‌دوست را راضی نمی‌کرد. این مداخلات، آرام‌آرام از مشارکت داوطلبانه پزشکان و طرفداران صلح تبدیل شدند به نقش‌های جدید و حرفه‌ای توأم با دوره‌های دانشگاهی و معرفی‌نامه و تأمین بودجه از نهادهای بزرگ و حکومت‌های ملی و بوروکراسی روبه‌رشد. و بدین ترتیب، کنش انسان‌دوستانه، بیش از پیش، با مداخلات نظامی در هم تنید، چه برای تأمین صلح، چه برای تغییر رژیم‌ها.

در این اثنا، برخی، سلطه شرکت‌های سرمایه‌دار بر مسیر جهانی شدن را

به باد انتقاد گرفتند. این اعتراضات را به اشتباه، جنبش ضدجهانی شدن نامیدند. برخی از کنشگران اجتماعی صادقانه در پی افزایش استقلال ساکنان محلی بودند اما اکثر کنشگران، در واقع، حامی نوعی دیگر از جهانی شدن بودند. آنها به تخریب محیط زیست، بیگاری کشیدن از کارگران، و قیمت بالای داروهای ضروری معترض بودند اما آنها در مقیاسی جهانی عمل می‌کردند و جهان را متشکل از روابطی جهانی می‌دیدند - البته روابطی که میان مردمی عادی است که فاقد وساطت قدرتمند شرکت‌ها و دولت‌ها هستند.

جنبش اعتراض به جهانی شدن سرمایه‌دارانه، نظریه‌محور نبوده، بلکه مدافعانش، تلقی کلی‌ای از معضلات جهان داشتند که مطابق با آن، مراکز دوقلوی قدرت - شرکت‌های سرمایه‌دار و دولت - ملت‌ها - از نوعی منطق خودبزرگانگاری پیروی می‌کنند که نه جهان طبیعی می‌تواند بارش را بر دوش بکشد و نه ساکنان انسانی‌اش. بسیاری با این نظر مایکل هارت و آنتونیو نگری هم‌دل‌اند که آنها دلالت بر «توده» جهانی ناهمگونی دارند که می‌کوشد خود را از دست «امپراتوری» مستمر و ویرانگر، اما تقریباً از نفس افتاده برهاند.^۱

چیزی شبیه به نظریه‌ای که می‌گوید دولت‌ها و شرکت‌ها، زیان‌بار و غیرضروری هستند در میان کنشگران حقوق بشر و فعالان در زمینه کمک‌های انسان‌دوستانه رواج گسترده‌ای یافته است. هر دو گروه البته این را که نخبگان دولتی، در پی کسب قدرت‌اند یا دو دستی به آن چسبیده‌اند و شرکت‌ها هم در پی کسب سود یا تداوم آن هستند نکوهش می‌کنند. سودان

1. M. Hardt and A. Negri, *Empire* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2001); *Multitude* (New York: Penguin, 2004).

البته مفهوم «توده» بسیار قدیمی‌تر است. دست‌کم آن را در آثار ماکیاولی می‌توان دید.

یکی از بهترین و قدیمی‌ترین نمونه‌ها در این باره است. حکومت مرکزی سودان اعتنای چندانی به حل مشکلات ساکنان دارفور در غرب کشور، غیرعرب‌های جنوب، یا بسیاری از سودانی‌های دیگر ندارد، اما حفظ یکپارچگی کشور را مهم می‌داند و هر جنبش جدایی‌طلبی را در نطفه خفه می‌کند. از زمان کشف نفت در جنوب کشور، این حساسیت دوچندان هم شده - زیرا شرکت‌های جهانی می‌خواستند نفت را در وضعیت «صلح‌آمیز» استخراج کنند. همچنین، اهمیت آن زمانی بیشتر شد که تکاپوی هویت و رسالت اسلامی برجسته‌تر شد. در نتیجه، حکومت سودان، با وجود تعهدات دینی (و تا حدودی به دلیل نزاع‌های درونی اسلام‌گراها) به طرز حیرت‌آوری به حکومتی نامطلوب تبدیل شد و آنچنان ضعیف بود که قادر نبود صلح یا رفاه را در سودان برقرار کند، و جنگی خونین و خشونت‌ناپذیر علیه مردم خود آغاز کرد. مردم، آواره شدند و به سایر نقاط کشور مهاجرت کردند. شبه‌نظامی‌ها، همه جا را چپاول کردند، تجاوز به عنف را چونان تاکتیک جنگی برگزیدند، و حکومت، هیچ چاره‌ای برای جلوگیری از شیوع بیماری‌های مسری نکرد. چنین دولتی، دولت چندان خوبی به نظر نمی‌رسید.

اما با آغاز سده بیست و یک، جای زیادی برای کسانی که با بی‌تابی، سودای چیرگی بر دولت را در سر می‌پروراندند باقی نماند. بله، قدرت دولتی غالباً بی‌حد و حصر، غالباً فسادآلود، و غالباً مستعد شرارت است. اما دولت‌های ضعیف هم نوعاً در حق شهروندان‌شان کوتاهی می‌کنند، از مهار بحران‌هایی که در دولت‌های قوی هم روی می‌دهند درمی‌مانند، غالباً نسبت به شهروندان‌شان خشونت می‌ورزند و جان و مال‌شان را به تاراج می‌برند. بیماری‌های فراگیر، جنایات جهانی، تجاوز به حقوق بشر، و مهاجرت اجباری، همه و همه، سوئے ناخوشایند جهانی شدن را می‌نمایانند - و به نظر

می‌آید همه این‌ها، دست‌کم تا حدی، گواهی باشند بر ضرورت وجود دولت‌های بهتر، نه بر پایان دولت. آیا نیروهای خارجی می‌توانند در سودان صلح برقرار کنند یا آن را موقوف به روی کارآمدن دولتی منتخب، درستکار، و باکفایت خواهند کرد؟ آیا مادامی که در برخی از کشورهای دیگر آفریقا، دولت‌ها مدام با هم در جنگند می‌شود با مداخلات خارجی، جلوی شیوع ایدز را گرفت؟ بانک جهانی و سایر سازمان‌ها با مقاصد مالی خیرخواهانه و پیامدهای انسانی مصیبت‌بار، برنامه‌های انطباق ساختاری را به اکثر دولت‌های آفریقا تحمیل کردند و تا حدی به این خاطر، این دولت‌ها، نه توان مالی، نه نیروی انسانی، و نه نظام بهداشتی مناسب برای مقابله با ایدز دارند- شاید هم به این خاطر که مالاریا و سایر بیماری‌ها مهم‌تر از ایدز هستند. به نظر می‌آید «دولت ناتوان» همانقدر که مشکل‌ساز است، متجاوز هم هست. این امر، هم در آفریقا صادق است و هم در سایر قاره‌ها.

خطابه رایج دهه ۱۹۹۰، «جامعه مدنی» بود (فصل ۴ را بخوانید). در بسیاری از مناطق، تقویت جامعه مدنی- نهادهایی نامنسجم که نه جزو دولت‌اند، و نه پروژه‌هایی کلان برای انباشت سرمایه- روندی اساسی بوده است. هم سازمان‌های داوطلبانه محلی و هم چندملیتی تشکیل شدند و عهده‌دار نقش‌های بسیار مهمی گشتند. بسیاری از آنها، رنگ‌وبوی دینی دارند و برخی نیز متعلق به فرقه‌های مذهبی‌اند. بقیه سکولارند. [اما] همه نشانه کوشش برای تشکیل سازمان‌های اجتماعی مبتنی بر روابط داوطلبانه افرادند، نه روابط تحمیلی از سوی اقتدار سیاسی یا سرمایه. اما هنوز هم، سازمان‌های جامعه مدنی، نیازمند پول و برقراری ارتباطات فردی‌اند. مگر در مواقعی که دولت، این سازمان‌های عمدتاً ناپاسخگو و ناشفاف را به کنترل خود درمی‌آورد. بدون حوزه عمومی، جامعه مدنی ضرورتاً دموکراتیک نیست، و گرچه عنصر بسیار ارزشمند و گاه اصلاح‌گر دولت و بازار است،

اما جایگزین هیچ کدام نیست.^۱ تصادفی نیست که در دهه جاری، مفهوم «حکمرانی جهانی»، کمابیش به همان اندازه‌ای فراگیر شده است که جامعه مدنی در گذشته بود. اما این موضوعات، صرفاً جهانی نیستند، ملی و محلی هم هستند. قدرت‌های میانجی و همبستگی‌ها هنوز هم مهم‌اند.

دولت‌های مجزای مستقل، با انواع جریان‌ها و فرایندهای جهانی مواجه هستند. قدرتی هم در برابرشان ندارند و لذا برخی از توانایی‌هایشان رنگ می‌بازد. پول جهانی و بازارهای سهام، اعمال سیاست‌های مالی یا صنعتی مستقل را برای کشورهای منفرد دشوار می‌کنند. با تکیه بر سیستم‌های حقوقی ملی (و به‌ویژه، حقوق جزای داخلی) دشوار بتوان از پس جنایات جهانی برآمد. بیماری‌های جهانی، چالشی برای سیستم بهداشت داخلی هستند. اما این چالش‌های پیش روی دولت‌های امروزی، بیش از آن دولت را بی‌خاصیت نمی‌کند که تاریخ تعدی‌های قدرت دولتی ثبات و ارائه خدمات عمومی دولت‌ها را بی‌اثر کرده است. و نکته بسیار مهم اینکه اغلب دموکراسی‌های واقعاً موجود، در چارچوب و از طریق دولت‌ها تحقق یافته‌اند.

باید توجه داشت که ملت‌گرایی با رشد دموکراسی پدیدار شد، تکوین یافت، تجلی ارتقای سطح مشارکت سیاسی همگانی - و مطالبه به رسمیت شناختن از سوی مردم عادی - شد و به منبع همبستگی میان شهروندان تبدیل گردید. البته از بالا هم ملت‌گرایی را پروبال می‌دادند و برای بسیج مردم عادی برای جنگ به کار گرفته می‌شد. ملت‌گرایی نشانگر تکوین سیستم دولتی بود اما بر آن تأثیر هم

۱. در دوره جدید، جامعه مدنی را از بازارها و دولت‌ها متمایز می‌دانند، برخلاف کاربرد کلاسیک جامعه مدنی که سازمان‌های داوطلبانه غیردولتی را هم شامل می‌شد. این نگاه جدید، شرکت‌ها را محصول توافق متقابل مالکان و فقدان اجبار دولتی می‌داند. شاید کاربرد جدید، واکنشی باشد به دو امر: ظهور شرکت‌های بزرگ که متمایز از شرکت‌های کوچک مالک-کارگزار هستند؛ و تمایز تلویحی میان (الف) قدرت و پول چونان میانجی‌های هدایتگر بی‌طرف، و (ب) توافق‌های داوطلبانه. با اینهمه، کاربرد قبلی از این نظر سودمند است که سبب می‌شود از تمایز شرکت‌ها چونان نهادهای اجتماعی و بازارها چونان «میانجی‌های هدایتگر» چشم‌پوشی کنیم.

گذاشت. البته امروز، ملت‌گرایی را معمولاً - دست‌کم در محافل جهان‌وطنی - و در بهترین حالت، اخلاقاً نامشروع (و شاید گواه نافرینختگی، و حتی کج‌سلیقگی) می‌دانند که مردم یک کشور یا فرهنگ خودی را برتر از مردم یا فرهنگ‌های دیگر می‌دانند. اساساً ملت‌گرایی را پیونددهنده تفاوت‌های قومی به پروژه‌های دولتی می‌دانند که از بوسنی و کوزوو تا رواندا و برون‌دی را درمی‌نوردد و فاجعه می‌آفریند. یا در قالب آمریکایی‌اش، تداعی‌گر توسل دیوانه‌وار به زور در سطح بین‌المللی و دستیازی به میهن‌پرستی شیفته‌گون برای توجیه تعدی به آزادی‌های مدنی می‌دانند.

این نگاه، نظریه سیاسی لیبرال را در چیزی شبیه به بن‌بست گرفتار کرده و تلویحاً و عمیقاً، در پیش‌فرض دولت‌ها و انگاره‌های ملت‌گرایانه درباره نسبت آنها با مردم رخنه کرده است. اما نظریه مزبور عمیقاً به انگاره‌های آزادی و حقوق بشر که عمده‌تأ حاصل عصر فردگرایی هستند هم متعهد است. در یک سو، سنت دیرین تلاش برای «روشن کردن تکلیف حکمرانی» قرار دارد و در سوی دیگر، سنت دیرین رسوا کردن ملت‌گرایی به منزله مبنای مشروعیت دولت یا همبستگی شهروندان. این دو سنت، در روایت‌های دموکراسی جهان‌وطن به هم می‌رسند، یا دست‌کم در سیاست‌های جهانی‌ای که در قالب سلسله‌مراتبی از هویت‌ها و سازمان‌ها تدوین می‌شوند؛ هیچ‌یک از آنها منحصرأ دارای فضیلت، مهم، یا مستقل قلمداد نمی‌شود.^۱ این روایت‌ها، بسیار جذابند اما دو معضل مهم دارند که در این کتاب می‌کوشم به آنها بپردازم.

۱. بنگرید به:

David Held, *Democracy and the Global Order: From the Modern State to Cosmopolitan Governance* (Cambridge: Polity Press, 1995), and the updating and application in *Global Covenant: The Social Democratic Alternative to the Washington Consensus* (Cambridge: Polity Press, 2004).

مشخصه - و مزیت - رویکرد هلد به دموکراسی جهان‌وطن، تأکیدش بر این لایه‌های حکومت و همبستگی غیرطردگرا است. هلد نظریه‌اش را جدا از تلقی‌هایی می‌پردازد که مستقیماً ریشه در جهان‌شمول‌گرایی اخلاقی یا مفاهیم ناظر به حکومت جهانی متمرکز دارند.

معضل نخست آنکه این روایت‌ها معمولاً نقش ملت‌گرایی و هویت‌های ملی را در ساماندهی به زندگی انسان‌ها و سیاست جهان معاصر ناچیز می‌انگارند. غالباً ملت‌گرایی را خطایی می‌دانند که انسان‌های خردمند، به راحتی از آن گذر می‌کنند - یا انسان‌های خوب باید آن را پس برانند - و لذا روایت‌های مزبور، در قامت نظریه، کمتر از حدی که باید، ره به واقعیت جهان معاصر می‌برند. این روایت‌ها عمدتاً «ملت‌گرایی بد» فاشیسم، پاکسازی قومی و جنگ را تعمیم می‌دهند و از بسیاری از سایر وجوه همبستگی ملی چشم می‌پوشند. حال آنکه آنچه در مورد ملت‌گرایی صادق است تا حد زیادی در مورد قومیت و دین و سایر اشکال همبستگی، هویت، و ارزش‌گذاری‌های فرهنگی نیز صدق می‌کند که از برخی چشم‌اندازهای جهان‌وطنی، فرقه‌گرایانه به نظر می‌رسند.

روایت‌های فریبای جهان‌وطنی، از پرداختن بایسته به ملت‌گرایی، قومیت، و دعوای ناظر بر همبستگی ناتوانند، لذا معضل دوم این است که در نمی‌یابند که مقولات اصلی ملت‌گرایی، راه خود را به درون نظریه سیاسی و اجتماعی گشوده‌اند - و نیز به درون تأملات عملی دربارهٔ دموکراسی، مشروعیت سیاسی، و ماهیت خود جامعه. مرادم آن نیست که باید تلقی‌های ملت‌گرایانه را ارجحیت دهیم، بلکه آن است که باید جدی‌شان بگیریم و به جای پروراندن سودای نابودی‌شان در سر، رخنه آنها را تا ژرفای چارچوب‌های مفهومی‌مان بینیم. فصل ۲ بر این نکته پا می‌فشارد که ملت‌گرایی مهم است. ملت‌گرایی مهم است، به‌ویژه به این دلیل که روایتی بسیار ذی‌نقوذ و باصلابت از ساختارها و هویت‌های فراگیر در مقیاس جهانی در اختیار می‌نهد و سبب می‌شود انسان‌ها، جهان را متشکل از دولت - ملت‌های مستقل بپندارند. این پندار، گاه با جهان نمی‌خواند اما اثرگذاری ذهنیت ملت‌گرایانه را نشان می‌دهد. حتی پرشورترین فلاسفه سیاسی ضد ملت‌گرایی هم این

اثرگذاری را می‌پذیرند، به عنوان مثال، هنگامی که بی‌چون و چرا، میان امور داخلی و بین‌المللی تفکیک می‌گذارند. تاریخ‌نگاران، نه فقط مطالعات فردی خودشان را بلکه بخش اعظم رشته تاریخ را هم در درون مقولات ملی می‌گنجانند. برداشت جامعه‌شناسان از مفهوم جامعه، بیش از آنی که خود می‌پندارند ریشه در پندارهای مِلّت‌گرایانه دارد (فصل ۵ را بخوانید).

پرداختن به شهروندی سیاسی و حقوقی مستلزم پرداختن به همبستگی اجتماعی است. اما رویکردهای اخیر به شهروندی معمولاً بر مبانی انتزاعی استوارند و از این وجه جامعه‌شناختی چشم می‌پوشند. دلیلش تا حدی آن است که تلقی تلویحی از اینکه چه چیزی، «جامعه‌ای» را می‌سازد تکیه صریح بر انگاره «مِلّت» دارد. گفتمان‌های اجتماع‌گرا و چندفرهنگی‌گرا، به شکل بی‌واسطه‌تری به مسائل مربوط به تعلقات اجتماعی می‌پردازند. با اینهمه، گونه‌های همبستگی و مشارکت، بسیار زیادند و گیج‌کننده. غالباً مقیاسی [برای همبستگی] ارائه نمی‌شود، بلکه روش‌های برساختن شرایط عضویت و تفاوت، از روی مدل موسوم به «مِلّت» مشخص می‌شود. تنوع گونه‌های مزبور، گواهی است بر اهمیت حفظ تمایزگذاری میان شبکه‌های ارتباطی، مقولات فرهنگی یا حقوقی، و گروه‌های گفتمانی. زیرا اجتماعی که شبکه‌های ارتباطی می‌سازند، به تعبیری، کاملاً متفاوت است با آنی که مقولات فرهنگی یا حقوقی، و گروه‌های گفتمانی می‌سازند. با اینهمه، اهمیت مقولات، در زندگی اجتماعی فراگیر روزبه‌روز بیشتر می‌شود. اما هنوز انگاره مِلّت، در صورت‌بندی مشارکت دموکراتیک، حضوری حیاتی دارد.

در این کتاب نخواسته‌ام روایتی جامع از مِلّت‌گرایی یا هویت ملی ارائه کنم، چه برسد به قومیت یا تمام معضلاتی که حسن تعلق، در این عصر روزبه‌روز جهانی‌تر دچارش است. بلکه بسیار متواضعانه کوشیده‌ام تا حدی، ماهیت و اهمیت مِلّت‌گرایی را بکاوم، نشان دهم که چرا و چقدر مِلّت‌گرایی

مهم است، و جایگاه ملت‌گرایی و قومیت را در انگاره نظم جهان‌وطنی دنیا واکاوی کرده‌ام. برای تأمل به این جایگاه باید تضادهای دو روش متفاوت تصور جهان را شناخت. این تصورات اجتماعی، نه فقط تصویرهایی می‌سازند که کمابیش با جهان می‌خوانند، بلکه آنقدر نیرومندند که جهان را هم می‌سازند، و آن را به این صورتی که هست درمی‌آورند. اکثر دیدگاه‌های جهان‌وطنی، ملت‌گرایی را برنمی‌تابند حال آنکه ملت‌گرایی، میراث مفهومی آنها را هم متأثر کرده است. تقابل صورتی ملت‌گرایی قومی و مدنی، بخشی از صورت‌بندی جهان‌وطن‌گرایی در درون مباحث ملت‌گرایانه است. فصل ۶ به تفصیل به این تقابل می‌پردازد.

کتاب حاضر، تاریخ ملت‌گرایی نیست اما اصرار دارد که ملت‌گرایی را پدیده‌ای تاریخی ببینیم. ملت‌گرایی نه میراثی است به‌جامانده از پیشامدرنیته و نه مجموعه‌ای است از ارزش‌ها یا باورهایی که دارند منسوخ یا محو می‌شوند و لذا دود می‌شوند و به هوا می‌روند. ملت‌گرایی - به مثابه قالبی مفهومی، چارچوبی گفتمانی، خطابه، ساختاری برای وفاداری و هیجان‌ها - در درون تاریخ ساخته می‌شود و تاریخ را می‌سازد. در عصر نفوذ ملت‌گرایی، تاریخ‌های خاصی وجود داشته‌اند متأثر از حضور و شیوع ملت‌گرایی. اما ملت‌گرایی، تاریخی از آن خود هم دارد.^۱ انسان‌ها مفاهیم قدیمی را در شرایط جدید بررسی نموده و نوآوری‌هایی می‌کنند که آثاری فراتر از مقاصدشان می‌آفرینند و این تاریخ‌ها را تغییر می‌دهند. بسیاری از تحولات تاریخی، ثمره دگرگونی‌های بزرگ و کوچک در درون وضع

۱. واژگان این پاراگراف را از این کتاب وام گرفته‌ام:

Reinhart Koselleck's *The Practice of Conceptual History* (Stanford, CA: Stanford University Press, 2002)

در کل، ما به مقوله‌های تفکری نیازمندیم که تاریخی از آن خود دارند و ما را می‌سازند. خود این مقولات را هم نهادهای اجتماعی و کشاکش‌های عملی بر سر تولید و بازتولید معنا می‌سازند.

موجودند، نه نتیجه دست شستن از وضع موجود به خاطر آرمانی نو. اگر بناست مَلَّت‌گرایی را قیدوبند زنیم، اصلاح کنیم، یا فراتر از آن برویم باید جدی‌اش بگیریم، نه آنکه پس بزنیمش. باید از خود پرسیم که راهاندازی جنبش‌های مَلَّت‌گرا برای چه کسانی آسان است و برای چه کسانی دشوار و چرا. باید معانی متغیر مَلَّت‌گرایی و نوآوری‌های انسان‌ها در خطابه‌ها و اقدامات مَلَّت‌گرایانه را واریسی کنیم و اهمیت تعلق به مَلَّت‌ها و سایر گروه‌های انسانیِ کوچکتر از کل بشریت را دریابیم. باید دریابیم که این حس تعلق، بر هر کسی، اثر متفاوتی دارد - برخی را الهام می‌بخشد، برخی را مأمن می‌شود، برخی را تسلا می‌دهد، و برای برخی هم فرصت‌های سیاسی می‌سازد.

مَلَّت‌گرایی، نه فقط لغزشی اخلاقی نیست، بل رو به افول هم نیست. هویت‌های مَلَّت‌ی، وفاداری‌ها و ساختارهای انسجام، تنها برخی از رفتاری‌های فراوان جهان تاریخی فعلی هستند؛ و در بافت این جهان است که باید آنها را داورِ اخلاقی کرد. جهانی شدن، دولت-مَلَّت‌ها را دیگرگون می‌کند و درنوردیدن مرزهایشان را آسان، اما به خودی خود از اهمیت آنها نمی‌کاهد. کنشگران متفاوت، برداشت‌های متفاوتی از مَلَّت دارند، لذا مهم است که موشکافانه به نحوه تولید و بازتولید مَلَّت‌ها بیندیشیم، به اینکه چگونه کارگر می‌افتند و چگونه می‌توان تغییرشان داد. مَلَّت‌گرایی مهم است، خواه شور مَلَّت‌گرایانه، شهروندان را برای پاک‌سازی قومی و جنگ خارجی بسیج کند، خواه برای وفاداری درون‌کشوری به رژیم‌های ناخوشایند. مَلَّت‌گرایی مهم است، خواه شور مَلَّت‌گرایانه، شهروندان را برای اجرای پروژه‌های دموکراتیک بسیج کند، خواه برای بازتوزیع ثروت. تاریخ‌های مقدم بر مَلَّت‌سازی می‌توانند مردم را برای اجرای این یا آن پروژه مهیا کنند، اما خود این پروژه‌ها نیز مَلَّت‌ها را می‌سازند و بازسازی می‌کنند. باری، مَلَّت‌ها مهم‌اند، فارغ از آنکه از چه چیزی ساخته شده باشند.